

The Integration of Emotion and Rationality and Its Application in Explaining Social Consensus

Bahram Sarmast^{1*} 

1. Assistant Professor, Department of Political Science, Payame Noor University, Tehran, Iran

Received: 2024/03/01

Received in revised form: 2024/07/19

Accepted: 2024/09/08

Published: 2025/03/12

Abstract

Emotion, rationality, and social consensus are among the most significant theoretical discussions in the field of sociology. Due to their influential role in shaping various social theories, they have consistently been the focal point of thinkers from diverse intellectual domains. Each of these three concepts possesses unique characteristics from a paradigmatic perspective, which not only contributes to the formation of paradigms in social order and social cohesion but also attempts to preserve the authenticity of one or integrate the concepts into a social theory in different ways. This article is developed using a comparative method and aims to elucidate the theoretical and paradigmatic foundations from the perspective of relevant thinkers. It identifies the theoretical and paradigmatic commonalities and distinctions, and then, by utilizing these shared aspects and transcending the prevalent dichotomies, it embarks on integrating the constructs of emotion and rationality to explain social consensus. The outcome of this comparative analysis and theoretical integration suggests that most social and political thinkers have encountered a form of dichotomy in integrating concepts to explain social issues, failing to provide a clear and defined framework from a theoretical and paradigmatic perspective for this integration. The application of a systemic approach to integrate and move beyond the common dichotomies in social sciences, considering emotion and rationality as empathy and collaborative thinking, respectively, and the resultant achievement of this integration, serves as the proposal for cooperation aimed at explaining social consensus.

Keywords: Emotion, Rationality, Social Consensus, Paradigm, Integration.

Cite as: Sarmast, B. (2025). The Integration of Emotion and Rationality and Its Application in Explaining Social Consensus. *Sociology of lifestyle*. 9 (4): 81-103.

Owner and Publisher: University of Tabriz, Tabriz, Iran.

ISSN (online): 2645-5641

Access Type: Open Access

DOI: ????????

*Corresponding Author: Assistant Professor, Department of Political Science, Payame Noor University, Tehran, Iran
sarmast@pnu.ac.ir

تلفیق عاطفه و عقلانیت و کاربست آن در تبیین وفاق اجتماعی

بهرام سرمست¹ 

1. استادیار، گروه علوم سیاسی، دانشگاه پیام نور تهران، تهران، ایران

دریافت: 1402/12/11	بازنگری: 1403/05/29	پذیرش: 1403/06/18	انتشار: 1403/12/22
چکیده			

عاطفه، عقلانیت و وفاق اجتماعی از مهم‌ترین مباحث نظری در حوزه‌های جامعه‌شناسی هست که به دلیل تأثیرگذاری در شکل‌گیری انواع نظریه‌های اجتماعی، همواره محور تفکر سایر اندیشمندان از حوزه‌های مختلف فکری بوده است. هر سه مفاهیم یادشده از منظر پارادایمی، دارای ویژگی‌های خاصی منحصربه‌فردی هستند که علاوه بر شکل‌دهی و شکل‌گیری پارادایم‌های حوزه نظم اجتماعی و انسجام اجتماعی، هریک به طرقی سعی در حفظ اصالت یکی و یا تلفیق مفاهیم در یک نظریه اجتماعی دارند. این مقاله با استفاده از روش مقایسه‌ای تدوین و سعی دارد، با تبیین بنیان‌های نظری و پارادایمی از منظر اندیشمندان مرتبط با موضوع، اشتراکات و تمایزات نظری و پارادایمی شناسایی و سپس با بهره‌گیری از وجوهای اشتراکی و عبور از دو سویه انگاری، به تلفیق سازه‌های عاطفه و عقلانیت جهت تبیین وفاق اجتماعی گام گذاشت. نتیجه‌ای که از این مقایسه و تلفیق نظریات حاصل شود این هست که اکثر اندیشمندان علوم اجتماعی و سیاسی در تلفیق مفاهیم جهت تبیین موضوعات اجتماعی دچار نوعی دو سویه انگاری شده‌اند و نتوانستند چارچوبی مشخص و معین از بعد نظری و پارادایمی جهت تلفیق مفاهیم ارائه نمایند. کاربست رویکرد سیستمی در تلفیق و عبور از دو سویه انگاری‌های رایج در علوم اجتماعی و لحاظ نمودن عاطفه، عقلانیت به ترتیب به عنوان همدلی، همفکری و دستاورد این تلفیق، طرح همکاری جهت تبیین وفاق اجتماعی، پیام مقاله حاضر می‌باشد.

کلیدواژه‌ها: عاطفه، عقلانیت، وفاق اجتماعی، پارادایم، تلفیق.

نحوه ارجاع: (1403). سرمست، بهرام. (1404). "تلفیق عاطفه و عقلانیت و کاربست آن در تبیین وفاق اجتماعی". *جامعه‌شناسی و سبک زندگی*. (4) 9: 81-103.

صاحب امتیاز و ناشر: دانشگاه تبریز، تبریز، ایران.

شاپای الکترونیکی: 2645-5641

نوع دسترسی: آزاد

DOI: 10.22034/???

مقدمه

جامعه‌شناسی به عنوان یک علم، ابعاد گوناگونی از زندگی بشریت را در طول تاریخ زندگی اجتماعی مورد مطالعه قرار داده است. (مقدس، 1309، 144). از موضوعات مهم و بحث‌برانگیز در طول تاریخ در فلسفه، روان‌شناسی، علوم شناختی و جامعه‌شناسی مفاهیم، عاطفه، عقلانیت و تأثیر سازه‌های آن‌ها بر شکل‌گیری وفاق اجتماعی در جامعه بوده است. در این راستا، سؤالاتی از قبیل اینکه آیا عقلانیت و عاطفه، دو بعد متمایز و مجزای وجود انسان هستند یا اینکه بین آن‌ها رابطه‌ای وجود دارد؟ (وجدانی، 1391: 150) آیا این دو مفهوم در تضاد با یکدیگرند، یا می‌توان آن‌ها را مکمل هم دانست؟ (مهدی، 1401: 132). عاطفه، در نگاه اول پدیده‌های روان‌شناختی می‌نماید؛ اما بررسی سازه‌های آن در ارتباط با ساختارهای اجتماعی بیانگر این امر هست که روان‌شناختی‌ترین پدیده‌ها می‌تواند کاملاً تبیین‌های جامعه‌شناختی بین نماید. این امر بخصوص در آثار جامعه‌شناسی از قبیل دورکیم، وبر، کمپر، لاولر به خوبی بیان شده است. (مقدس، 1390: 144). کندوکاو در رویکردهای متنوع جامعه‌شناختی و بهره‌گیری مقتضی از آن‌ها برای تبیین معرفت‌شناسی، هستی‌شناسی و روش‌شناسی مؤلفه‌ها و سازه‌های جامعه‌شناسی به طور عام و بهره‌گیری از آن‌ها برای تبیین مفاهیمی از قبیل عشق، علاقه و عاطفه (حوزه عواطف اجتماعی) به طور خاص، منجر به ارائه نظریات از حوزه‌های مختلف علوم اجتماعی به صورت تلفیقی برای تبیین موضوعات اجتماعی گردیده است. در این راستا، تحولات و چالش‌های بزرگ‌سال‌های اخیر در حوزه جامعه‌شناسی و علوم سیاسی، توجه محققان را ناگزیر به سوی ابعاد اجتماعی و فرهنگی احساسات سوق داده و کم‌کم زمینه را برای رشد و شکوفایی بنیان‌های نظری جامعه‌شناسی احساسات، در زمینه‌ها و پیامدهای اجتماعی برخی از مقولات عاطفی از قبیل شادی، عشق فراهم نموده و با طرح مسئله عواطف در جامعه توسط جاناتان ترنر، این آگاهی در بین محققان اجتماعی ایجاد شده که دیگر صرفاً با جنبه‌های فردی و روان‌شناختی یا حتی عصب‌شناختی نمی‌توان یک پدیده را تبیین نمود (فاضلی، 1397: 2).

موضوع دیگر در ارتباط با دوام و شکل‌بندی ساختارهای اجتماعی، عقلانیت می‌باشد. انسان بر اساس قدرت عقلانیت خود به تشخیص و تمایز می‌رسد و بر اساس آن، اقدام به تمایز گذاری، تشخیص شباهت‌ها، تفاوت‌ها و تعیین مرز و محدودیت در تعاملات اجتماعی می‌رسد (احمدوند، 1403: 68). تحولات انجام‌گرفته در رویکردهای نظری علوم اجتماعی از دهه 1970 به بعد، بیانگر این امر هست که نمی‌توان صرفاً بر اساس سازه‌های یک رویکرد خاص به تبیین مفاهیم اجتماعی پرداخت و تبیینی دقیق از موضوع ارائه نمود (رضایی بحر آباد، 1397: 12). چراکه مفاهیم علوم اجتماعی از جمله عاطفه و عقلانیت بشدت به هم وابسته‌اند. در این راستا، هربرت سایمون معتقد هست که انسان‌ها به طور فردی در پاسخ به مسائل پیچیده در مقایسه با تعداد مسائلی که حل آن‌ها مستلزم رفتار عقلانی عینی در جهان واقعی است، بسیار کوچک هست و بشدت برای حل مسائل مرتبط با ساختارهای اجتماعی، نیازمند ایجاد پیوند بین سازه‌های عواطف و عقلانیت می‌باشد (احمدوند، 1403: 69). بر همین اساس در مفهوم شناسی عقلانیت، در بین تعاریف مطرح‌شده جامعه‌شناسان کلاسیک تا معاصر، می‌توان عقلانیت را می‌توان تابعی از نوع نگاه به بخش ادراکی انسان و عقل او دانست که مندرج در مفهوم عقلانیت کنش اجتماعی است که متأثر از نوع نگاه به عقل یا بخش ادراکی انسان، سامان می‌یابد (آقاجانی، 1398: 12) و این تعریف از مفهوم عقلانیت، قرابت نزدیکی را در تبیین مفهوم وفاق با بهره‌گیری از سازه‌های عقلانیت و عاطفه را به خوبی بیان می‌نماید.

مقاله پژوهشی

گسترده‌گی حیطه مفهومی وفاق اجتماعی و تأثیرپذیری آن از سازه‌های مختلف علوم اجتماعی و گاه‌ها تأثیرپذیری از موضوعات بین‌رشته‌ای این امکان را فراهم نموده که در تبیین وفاق اجتماعی می‌توان بنا به فراخور موضوع از سازه‌های مختلف علوم استفاده نمود. در این میان جامعه‌شناسانی از قبیل دورکیم، با بهره‌گیری از مفهوم وجدان جمعی و تقسیم‌کار اجتماعی و سطح گسترده‌گی آن‌ها؛ دو نوع جامعه را که مبتنی بر جامعه مکانیکی و ارگانیکی هست به تبیین مفهوم وفاق می‌پردازد و معتقد هست که گسترده‌گی وجدان جمعی در جامعه مکانیکی که فراتر از فرد است و در جامعه ارگانیکی که تمایزات هست که وفاق اجتماعی را ایجاد می‌نماید (جهانی نسب، 1401: 159). پارسونز، سطح بالای وفاق را زمانی می‌داند که کنش‌های افراد اخلاقی و معطوف به یک جمع باشد. در این کنش‌ها مسئولیت وفاداری در قبال دیگران و جامعه به‌حداعالی خود می‌رسد. وی جوامع را بر اساس چهار عامل ارزش‌ها، هنجارها، نقش‌ها و تجمعات دارای انسجام و همبستگی می‌داند. (نجفی، 1398: 161) یا اینکه رابرت مرتن معتقد است که در یک جامعه منظم، اهداف³ و ابزار⁴ یا شیوه‌ها در هماهنگی و یگانگی و تطابق به سر می‌برند، هم پذیرفته شده هستند و هم در اختیار افراد جامعه قرار دارند (گودرزی، 1397: 171). بر اساس موارد مطرح‌شده می‌توان بیان نمود که در تبیین مفهوم وفاق نباید از رویکردهای یک‌جانبه‌گرایی صرف استفاده نمود، بلکه باید از رویکرد شبکه‌ای و سیستمی استفاده نمود تا تبیینی دقیق از مفهوم ارائه گردد. کاربرست مفهوم عاطفه به دلیل داشتن بار معنایی جامعه‌شناختی و روان‌شناختی با عقلانیت که از ویژگی‌های بارز جامعه مدرن هست، می‌توان الگویی از وفاق اجتماعی ارائه نمود که در آن تمام اعضای جامعه از قبیل دولتمردان، انجمن‌ها و تشکل‌های مدنی با عبور از مرحله من به مرحله ما بودن گام بگذارد وفاق را کامل نمایند (مسعود نیا، 1403، 712).

هدف این مقاله تلفیق سازه‌های عاطفه و عقلانیت به‌منظور تبیین مفهوم وفاق اجتماعی است. با توجه به پیشینه مفاهیم مورد بررسی، در این پژوهش تلاش شده است تا ابتدا مبانی نظری و پارادایمی این مفاهیم از دیدگاه اندیشمندان علوم اجتماعی و سیاسی تحلیل شود. سپس، با عبور از دوگانه‌انگاری سنتی و رویکردی نوجوانانه، چارچوبی ابتکاری برای ادغام عاطفه و عقلانیت در راستای تبیین وفاق اجتماعی به‌عنوان یک سازه بین‌رشته‌ای ارائه گردد. در این راستا، پژوهش حاضر می‌کوشد تا از طریق بررسی تطبیقی و تحلیل محتوای نظریات، نحوه تأثیرگذاری عاطفه و عقلانیت بر فرآیند شکل‌گیری وفاق اجتماعی را مشخص کند. همچنین، این مقاله درصدد است نشان دهد که نه عاطفه صرف و نه عقلانیت مطلق، به‌تنهایی قادر به تضمین وفاق اجتماعی نیستند، بلکه هم‌افزایی این دو بعد می‌تواند به تقویت انسجام اجتماعی و کاهش تعارضات بین‌گروهی منجر شود. این نگاه تلفیقی می‌تواند رویکردی نوین در تحلیل و سیاست‌گذاری‌های اجتماعی مرتبط با وفاق و همبستگی در جوامع معاصر ارائه دهد.

روش‌شناسی

در این تحقیق جهت شناخت عناصر مشترک و متمایز بین مفاهیم عاطفه، عقلانیت و وفاق اجتماعی و تبیین پارادایمی از آنها، از روش مقایسه‌ای استفاده شده است. اطلاعات مورد نیاز به شیوه کتابخانه‌ای گردآوری شده و منابع مختلف شامل کتب،

³ Goals⁴ Means

مقالات علمی، نظریات کلاسیک و معاصر در حوزه‌های جامعه‌شناسی، روان‌شناسی اجتماعی و فلسفه مورد بررسی قرار گرفته است.

این مطالعه بر آن است تا تعامل بین عاطفه و عقلانیت را در فرآیند تحقق وفاق اجتماعی مورد تحلیل قرار دهد. از این رو، ابتدا بررسی مفهومی و نظری عاطفه، عقلانیت و وفاق اجتماعی از دیدگاه صاحب‌نظران و اندیشمندان مختلف صورت گرفته است. این بررسی به شناسایی اشتراکات و تمایزات موجود در تعاریف و کارکردهای این مفاهیم در نظریه‌های اجتماعی مختلف کمک می‌کند. سپس، این معیارهای مفهومی و نظری با یکدیگر تطبیق داده شده تا الگویی برای تلفیق عاطفه و عقلانیت در ایجاد وفاق اجتماعی ارائه گردد.

پس از گردآوری داده‌های نظری، از روش تحلیل تطبیقی و تحلیل محتوای کیفی برای دسته‌بندی و مقایسه دیدگاه‌های مختلف استفاده شده است. تحلیل محتوای کیفی به استخراج و طبقه‌بندی مؤلفه‌های کلیدی مربوط به عاطفه و عقلانیت در شکل‌گیری وفاق اجتماعی کمک می‌کند، درحالی‌که روش مقایسه‌ای امکان بررسی نقاط اشتراک و افتراق میان دیدگاه‌های مختلف را فراهم می‌آورد.

بنیان‌های نظری عاطفه

پر مباحثه‌ترین مفهومی که در طی چند دهه اخیر از منظر پارادایمی بین‌رشته‌ای بودن، مورد توجه جامعه‌شناسان و روان‌شناسان قرار گرفته، عاطفه می‌باشد. این امر ناشی از دو دلیل می‌باشد.

1- داشتن جنبه‌های مرموز و ناشناختگی سازه‌های عاطفه (خوراسگانی، 1388: 35).

2- تغییرات و تحولات انجام گرفته در بنیان‌های نظری جامعه‌شناسی از اواخر دهه 1970 و اوایل دهه 1980 این امکان را فراهم آورده که، پدیده‌های اجتماعی و روان‌شناختی به دلیل چندوجهی بودن، با تکیه صرف بر یک رویکرد خاص، قابلیت تبیین را نداشته و روان‌شناختی‌ترین پدیده‌ها، نیز می‌تواند کاملاً تبیین‌های جامعه‌شناختی به دنبال داشته باشد (مقدس، 1390: 144).

عاطفه، فرایندی است که در آن کنشگران، موقعیت‌های واقعی یا آرمانی اجتماعی را ارزیابی و به آن‌ها واکنش نشان می‌دهند. در این حوزه، عاطفه به عنوان منبع سوگیری در مقابل خرد، تلقی نمی‌شود؛ بلکه نیرویی است که جریان تعامل و ارتباط با سایر پدیده‌های اجتماعی را پیش می‌برد. (مقدس، 1390: 143). گستردگی دامنه مفهومی عاطفه از منظر جامعه‌شناسی و روان‌شناسی باعث شده که مفاهیم مذکور دارای بار معنایی وسیع باشد و طیف متعددی از دیدگاه‌ها در قالب نظریه عاطفه یا احساسات قابلیت طرح در میانی پارادایمی آن را داشته باشد از این روی تحدید مفهومی آن در قالب چارچوبی مشخص، کاری سخت و دشوار می‌باشد. به عنوان مثال؛ از منظر ارسطو، عاطفه حوزه معنایی گسترده‌ای دارد و قابل اطلاق به مفاهیم متعددی مانند رویداد، تجربه، رنج، عاطفه و ویژگی است (محمدی، 1401: 170).

تحت سیطره این مفهوم، اساساً عمده مطالعات انجام‌شده در ارتباط با عاطفه، در گرایش‌های مختلف اجتماعی، فرهنگی، اقتصادی و سیاسی مربوط به اواخر قرن بیستم و در سه دهه اخیر بوده است. در میان اندیشمندان کلاسیک که در حوزه جامعه‌شناسی عواطف، نظریه‌پردازی کرده‌اند، می‌توان به دورکیم، ماکس وبر و در دوره معاصر به کالینز، گیدنز اشاره نمود. بر همین اساس در این بخش سعی خواهد شد با تبیین مفهوم عاطفه از منظر جامعه‌شناسان کلاسیک و معاصر، جنبه‌هایی از معنایی مفهومی عاطفه از بعد نظری و روشی بررسی تا بر اساس آن‌ها بتوان با چارچوبی مستحکم به تلفیق عاطفه با عقلانیت پرداخت.

دورکیم، بر واکنش‌های احساسی به مذهب، به‌عنوان نیرویی قدرتمند در ابقای ساخت اجتماعی تأکید می‌کند. وی در تحقیقات خود و با رویکرد جامعه‌شناسی احساسات، این واقعیت را متبلور کرد که احساسات توسط افراد، تجربه می‌شود، ولی با پیوند به موقعیت‌های اجتماعی به تجربیات مشترک تعداد زیادی از مردم که در آن موقعیت‌ها جای می‌گیرند استفاده می‌شود (مهدوی، 1401: 121). همچنین وی بر همبستگی مکانیکی که چارچوب آن ارزش‌ها و هنجارهای جامعه هست، به‌عنوان عامل ایجادکننده و سنگ زیربنای همبستگی ارگانیکی یاد می‌برد.

ماکس وبر، با ارائه طرح سنخ‌بندی از مفهوم سلطه و اطاعت-عقلانی قانونی، سنتی، کاریزمایی و فرهمندی، واکنش‌های احساسی و عاطفی افراد را در تعاملات با ساختارهای اجتماعی را در سلطه کاریزمایی موردبررسی قرار می‌دهد (فولادیان، 1395: 57). اطاعت از این منظر، عبارت است از وفاداری شخصی در حیطه وظایف مرسوم در اقتدار کاریزمایی، از شخص رهبر بنا به اعتماد به شخص او یا وحی نازل‌شده بر او یا به قهرمانی و سرمشق بوده او، و در محدوده اعتقاد به کاریزمای وی اطاعت می‌شود. (وبر، 1374: 274). مبنای اطاعت از رهبری در این سلطه از قدرت، اعتماد بی‌چون چرای بر مبنای عاطفه به شخص رهبری که دارای استعدادهای خارق‌العاده‌ای هست، لحاظ می‌گردد (فولادیان، 1395: 81). در دوره معاصر، کالینز با طرح نظریه تضاد و انتخاب سطح خرد در تبیین نظریات اش و تقسیم‌بندی احساس به احساس موقتی (شادی، ترس و خشم) و انرژی حساسی به تبیین عاطفه می‌پردازد. کالینز برخلاف سایر جامعه‌شناسان، به‌جای تأکید بر مفاهیم پهن دامنه، از کنش گرانی بحث می‌نماید که انرژی احساسی را از موقعیت‌های متقابل کنش گران، تولید و یا بازتولید می‌نماید. کالینز با این کار به دنبال تبیین ساختارهای کلان اجتماعی بر مبنای ساختارهای خرد می‌باشد؛ چراکه از منظر وی، پدیده‌های کلان، چیزی بیش از تجمع کنش‌های متقابل کنشگران نیستند. درواقع، مکانیسم کلیدی هدایت‌کننده و برانگیزاننده، کنش‌های خرد، عاطفه و احساس هست (خوراسگانی، 1388: 45). در واقع بر اساس مکانیسم عاطفه و احساس، افراد برای به حداکثر رساندن سطح انرژی احساسی خود در معنایی از پیوستگی اجتماعی یا تمایل به درگیر شدن در کنش متقابل برانگیخته می‌شوند.

در سال‌های اخیر، جاناتان ترنر با تلفیق مباحث نظری، کنش متقابل نمادین، شرایط انتظار و نظریه روانکاوانه و رویکردهای تکاملی و ارائه سطح‌بندی از نیازهای بنیادی انسانی که شامل نیاز به تأیید خود، نیاز به پاداش‌های مبادله‌ای، نیاز به عضویت گروهی، نیاز به اعتماد و نیاز به‌واقع بودگی به تبیین عاطفه پرداخت. وی معتقد هست که انسان‌ها دارای نیازهای بنیادی هستند که برای برآوردن آن‌ها به تعامل رودررو می‌پردازد (مقدس، 1390: 149). آنچه وجه مشترک این سطح‌بندی از منظر ترنر هست که در صورت تحقق سنجه‌های سطح‌بندی فوق در تعاملات اجتماعی، دریافت، تجربه، ایجاد و بازتولید عاطفه مثبت بین انسان‌ها در تعاملات رخ می‌دهد. ترنر، از مفاهیم "انتظارات" و "کیفرها" به‌عنوان دو عامل تعیین‌کننده سطح انگیزش

عاطفی در انسان‌ها یاد می‌برد. بدین‌صورت که منبع ایجاد انتظارات در انسان‌ها، هنجارها و ارزش‌ها، اقتدار یا پایگاه نسبی افراد هست که در شرایط برانگیخته می‌شود. از نظر ترنر، واقعیت اجتماعی در سه سطح خرد، میانه و کلان آشکار می‌شود و هر کدام نیروهای جهت دهنده خاص خود را دارند. نیازهای پنج‌گانه، نیرویی در سطح خرد هستند، چراکه هر یک از آن‌ها آنچه را که در جریان تعامل رخ می‌دهد، جهت می‌دهند. در سطح خرد؛ عاطفه، در سطح میانه؛ نیروهای بخشی شدن، متمایز شدن و یکپارچگی و در سطح کلان؛ جمعیت، تولید، بازتولید، تنظیم و توزیع که به جریان تعامل کمک می‌کنند. این نیروها انتظارات را تنظیم و بسته به اینکه تا چه حد این انتظارات برآورده شوند، واکنش‌های عاطفی افراد متفاوت خواهد بود. در نهایت، کیفردهی فرایند مهمی هست که بر انگیزش عاطفی در موقعیت‌ها اثر می‌گذارد. کیفرها می‌تواند منفی یا مثبت باشند. کیفرهای مثبت، عاطفه مثبت و کیفرهای منفی، عاطفه منفی را به دنبال دارد (ترنر، 2006: 281).

گیدنز، با طرح مفهوم نظریه ساختاری شدن⁵ و ارتباط دوگانگی عاملیت و ساختار به تبیین مفهوم عاطفه از بعد فرهنگ می‌پردازد. از دیدگاه وی، فرایند ساختاری شدن، مستلزم نوعی مفهوم‌سازی از ماهیت ساختار و عاملیتی که در ساختار استفاده می‌شود (قدرتی، 1383: 3). گیدنز، ساختار را متشکل از قواعد و منابع (هنجار، منابع تخصیصی و اقتداری) و عاملیت را کنشگرانی می‌داند که قدرت تأثیرگذاری بر جهان اجتماعی داشته باشد. (زارع، 1398: 43). گیدنز از همین منظر به تبیین مفهوم عاطفه می‌پردازد. از نظر او ارزش‌ها آرمان‌های انتزاعی هستند، حال آنکه هنجارها، اصول و قواعد معینی هستند که از مردم انتظار می‌رود آن‌ها را رعایت نمایند. در واقع، گیدنز، قواعد و منابع که ساختارهای اجتماعی را شکل و دوام می‌دهند مربوطه ساختار و ارزش‌ها که مربوط به کنش‌های افراد در جهان اجتماعی بر مبنای عاطفه است، در قالب عاملیت بیان می‌نماید. گیدنز با تفکیک مفهومی میان فرهنگ و جامعه، تلاش می‌کند نشان دهد که بین این دو ارتباط نزدیکی وجود دارد. (بهشتی نژاد، 1401: 30).

کمپر از پیشگامان جامعه‌شناسی عاطفه، با دید ساختاری و اثباتی، رهیافت نظری خود را نظریه تعامل اجتماعی عاطفه نامید (خوراسگانی، 1388: 42). از منظر ایشان، قدرت و پایگاه نسبی افراد در تعاملات اجتماعی و تغییر در قدرت و پایگاه آن‌ها، اثرات مهمی بر حالات عاطفی آن‌ها دارد. از نظر کمپر روابط اجتماعی، محرک ابتدایی عاطفه است. عاطفه‌ها به‌طور قابل‌ملاحظه‌ای به وقایع محیطی واکنش نشان می‌دهند و در جوامع مدرن، مهم‌ترین بعد محیط، بعد اجتماعی است. بر طبق نظر وی عوامل ساختاری از جمله موقعیت اجتماعی افراد در مقایسه با دیگران، بر واکنش‌های عاطفی آن‌ها در موقعیت‌های اجتماعی، اثر می‌گذارد. قدرت و پایگاه دو بعد اساسی روابط اجتماعی هستند که موجب عاطفه خاصی در طی تعامل اجتماعی می‌شوند (قدرتی، 1390: 152). لاولر با بهره‌گیری از نظریه مبادله اجتماعی، به بررسی عاطفه می‌پردازد. وی عاطفه را در سه سطح، عنصر سازنده بستر اجتماعی مبادله، ویژگی فرایند مبادله و نتیجه پیامدهای مبادله بیان می‌نماید و به دنبال تبیین این است که چگونه . چه زمان عاطفه که حاصل مبادله اجتماعی است، موجب وابستگی قوی‌تر یا ضعیف‌تری در روابط گروه‌ها یا شبکه‌ها می‌شود. در نهایتاً لاولر معتقد است که نتایج مبادله-پاداش و مجازات دارای اثرات عاطفی است که در شکل و شدت متفاوت‌اند. بدین‌صورت مبادله به‌صورت موفقیت‌آمیزی انجام شود، کنشگران به یک تعالی عاطفی می‌رسند و هنگامی که موفقیت‌آمیز نباشد، آن‌ها دچار افت عاطفی می‌شوند (Lawler, 2001: 321).

⁵: Structuration theory

بنیان‌های نظری عقلانیت

تحلیل یک‌سونگرانه در توضیح و تبیین رابطه عقلانیت و عاطفه با وفاق اجتماعی، نوعی نقص در نظریه‌های جامعه‌شناسی محسوب می‌شود (باقری، 1396: 93). چنانچه نقش عاطفه و احساس در شکل‌بندی و تداوم وفاق اجتماعی در جامعه نادیده گرفته شود، در آن صورت، چگونگی تأثیر عاطفه و عشق در شکل‌گیری وفاق اجتماعی در جامعه، پنهان و مورد سؤال قرار می‌گیرد و چنانچه نقش عقلانیت نادیده گرفته شود، جامعه به‌صورت تراکمی از عواطف لحاظ می‌گردد که در آن صورت ساختار جامعه شکننده‌تر خواهد بود. با آگاهی از پیامدهای تبیین یک‌سونگری وفاق اجتماعی با استفاده از مفاهیم عاطفه و عقلانیت، در این بخش سعی شده، با پرداختن به رویکردهای نظری مرتبط با عقلانیت از منظر جامعه‌شناسی از قبیل وبر، زیمل، گیدنز و هابرماس به تبیین رابطه عقلانیت و عاطفه با وفاق اجتماعی پرداخته شود.

مسئله عقلانیت و بهره‌گیری از آن در ساخت نظریه‌های اجتماعی به‌عنوان ابزاری بنیادی برای فهم پدیده‌های علمی و اجتماعی در سطوح خرد، متوسط و کلان نظام اجتماعی آن‌قدر اهمیت دارد که توماس کوهن در دهه 1960 از آن به‌عنوان جانشینی پارادایم‌های درست به‌جای پارادایم‌های غلط یاد می‌برد. (عبداللهیان، 1381: 187). در بین جامعه‌شناسان کلاسیک، ماکس وبر بی‌تردید یکی از برجسته‌ترین جامعه‌شناسی هست که مفهوم عقلانیت در نقطه کانونی و مرکز چشم‌اندازهای اخلاقی و ارزشی وی قرار دارد (جمشیدی‌ها، 1398: 26). عقلانیت عمده‌ترین عنصر ویژگی فلسفه تاریخ وبر هست (آزاد ارمکی، 1375: 34). عقلانیت، ظرفیت و قوه تفکر منطقی و تحلیلی است که انسان به مدد آن می‌تواند مجهولات را شناسایی، تجزیه و تحلیل و استنتاج و استدلال نماید، حق و باطل را تشخیص دهد، گفتمان همدیگر را مورد ارزیابی و نقادی قرار دهند. عواقب و نتایج نهایی و درازمدت اعمال و کارها را سنجش و پیش‌بینی نماید (وجدانی، 1391: 149). بر این اساس، پیشگام واقعی و طراح عقلانیت در جامعه‌شناسی، ماکس وبر است. جهت‌گیری وبر در ارتباط با عقلانیت، معطوف به طبقه‌بندی از کنش، به کنش عقلانی هدف‌دار و کنش عقلانی ابزاری هست. وی کنش عقلانی هدف‌دار، کنشی می‌داند که در آن بتوان اعمال و رفتارهای افراد را بر اساس انتخاب وسایل مقتضی که به هدف معین دست یابد، فهم نمود. در کنش عقلانی ابزاری که جهت درک کنش مورد استفاده قرار می‌گیرد. وی تمام عناصر غیرعقلانی و ناشی از عاطفه را به‌عنوان انحراف از رفتار معطوف به هدف می‌داند (جوادی یگانه، 1387: 38). درواقع تحلیل اساسی وبر در عقلانیت و عاطفه، مبتنی بر تمایز بین کنش اجتماعی عقلایی ارزشی⁶ و عقلایی هدف‌دار⁷ است. عقلانیت ارزشی بر جهت‌گیری کنش به ارزشی خاصی از قبیل اخلاقی، زیباشناسی، مذهبی یا مانند آن متمرکز است و عقلانیت یک اقدام یا کنش، به تلاش برای عمل بر اساس این ارزش بستگی دارد نه بر اساس نتایج اقدام. عقلانیت هدف‌دار اشاره به جهت‌گیری به سمت اهداف، ابزارها و اثرات آن‌ها دارد (احمدوند، 1403: 71). در این راستا، تالکوت پارسونز با تأسی از نظریه ماکس وبر (تأثیر باورها و ارزش‌ها بر اقدامات اشخاص بر اساس منافع فردی و نه جمعی) و تأثیرپذیری از مفهوم وجدان جمعی دورکیم، (ارزش‌های مشترک اجتماعی) با طرح چهار پرسش بنیادی از قبیل خاص‌گرایی-عام‌گرایی، آمیختگی-تمایز، عاطفی بودن-بی‌طرفی عاطفی، انتساب-اکتساب در چارچوب متغیرهای ساختی کنش به سراغ تبیین مفهوم

⁶: Wertrational

⁷: Zweckrational:



عقلانیت در نظام‌های اجتماعی می‌پردازد (متوسلی، 1398: 39). پارسونز در تحلیل نظام اجتماعی که اساس و بنیان واحد تحلیل آن کنش و نشأت گرفته از عقلانیت هست چهار خرده نظام کنش، شخصیت، فرهنگ، زیست‌شناختی و اجتماعی را مطرح می‌نماید که خود این خرده نظام‌ها، در سطح بعدی تحلیل، شامل خرده نظام‌های نظام سیاسی، نظام جامعه‌پذیری، نظام اقتصادی و اجتماع جامعه‌ای هست که هر کدام به‌مانند اجزای یک سیستم کارکرد مشخصی دارند که برای بقای حیات اجتماعی، باید چهار نیاز اصلی که شامل، انطباق (سازگاری با محیط)، نیل به هدف (تعیین اهداف و بسیج منابع و انرژی لازم جهت نیل به اهداف)، انسجام (حمایت نظام در برابر تغییرات اجتماعی) و حفظ الگو (ایجاد و حفظ فرهنگ) است، برآورد نماید. این نظام اجتماعی به‌مانند شبکه‌ای از روابط متقابل افراد و گروه‌هاست که بر مبنای عقلانیت شکل گرفته و به تداوم جامعه کمک می‌نماید. (محمدی، 1401: 262) درواقع پارسونز، عقلانیت را در چارچوب نظام اجتماعی (خرده نظام) و بر مبنای مفروضات و معرفت‌شناسی کارکردگرایی ساختاری مطرح می‌نماید که در آن عوامل و افراد به‌مانند اجزای یک سیستم به‌هم‌پیوسته و منسجم و به‌منظور بقای سیستم در حال فعالیت می‌باشند (متوسلی، 1398: 39).

در دوره معاصر، اندیشمندان مختلف متناسب با رویکردهای پارادایمی و بنا به مقتضیات تغییر و تحولات انجام گرفته در مبانی هستی‌شناسی، معرفت‌شناسی و روش‌شناسی، با رویکرد خاص خود و متناسب با پدیده‌های اجتماعی موردبررسی، اقدام به نظریه‌پردازی در حوزه عقلانیت نمودند. در این راستا از هابرماس، جمیز کلمن، ریمون بودون و شیفر به‌عنوان پیشگامان موضوع می‌توان یاد برد. هست. که در این بخش جنبه‌های از نظریات آن‌ها در ارتباط با عقلانیت بیان می‌گردد.

هابرماس عقلانیت را در چارچوب نظریه کنش ارتباطی که بر مؤلفه‌های حوزه عمومی، جهان زیست، نظام، کنش ارتباطی و کنش عقلانی استوار است، تبیین می‌نماید (ستاری، 1396: 121). درواقع هابرماس با ارائه طبقه‌بندی از مفهوم کنش ارتباطی (کنش هدفمند، کنش هنجاری، کنش نمایشی، کنش ارتباطی) عقلانیت را در قالب کنش هدفمند یا کنش ابزاری موردبررسی قرار می‌دهد و درواقع، کنشگر از بین انواع معیارها دست به انتخابی می‌زند که به تحقق اهداف منتهی شود. (هابرماس، 1392: 114). هابرماس کنش عقلانی هدفمند را به دو جزء کنش ابزاری و کنش استراتژیک تقسیم می‌کند. کنش ابزاری شامل کنشگر منفردی است که به‌طور عقلانی بهترین وسیله نیل به هدف را در نظر می‌گیرد و در کنش استراتژیک دو نفر یا بیشتر در پی هدفی به‌طور هماهنگ عمل می‌کنند. در کنش ارتباطی، «کنشگران اساساً در پی موفقیت خود نیستند، آن‌ها اهداف فردی خود را تحت شرایطی دنبال می‌کنند که بتوانند برنامه عمل خود را بر پایه وضعیت مشترک هماهنگ کنند (ریترز، 1393: 393).

جمیز کلمن به‌عنوان نظریه‌پرداز بی‌چون و چرای در جامعه‌شناسی در انتخاب عقلانی بوده است (جوادی یگانه، 1387: 40). جهت‌گیری گزینش عقلانی کلمن بر این اساس استوار هست که اشخاص به‌صورت هدفمند و در جهت نیل به یک هدف مشخص عمل می‌کنند و این هدف به‌واسطه ارزش‌ها شکل می‌گیرد. دو عنصر کلیدی در نظریه‌ی او کنشگران و منابع هستند. منابع چیزهایی هستند که کنشگران بر آن‌ها تسلط دارند و منافعی را از آن‌ها به دست می‌آورند. (کلمن، 1990: 29). در نهایت ریمون بودون، عقلانیت را پیرامون جنبه‌های ذهنی و روان‌شناختی که متکی بر کنش متقابل هست، موردبررسی قرار می‌دهد و از آن به‌عنوان تحلیل انباشته کنش‌ها یا می‌برد که متکی هست بر پیامدهای ناخواسته و مخصوصاً نا بهنجار کنش متقابل. (جوادی یگانه، 1387: 40).

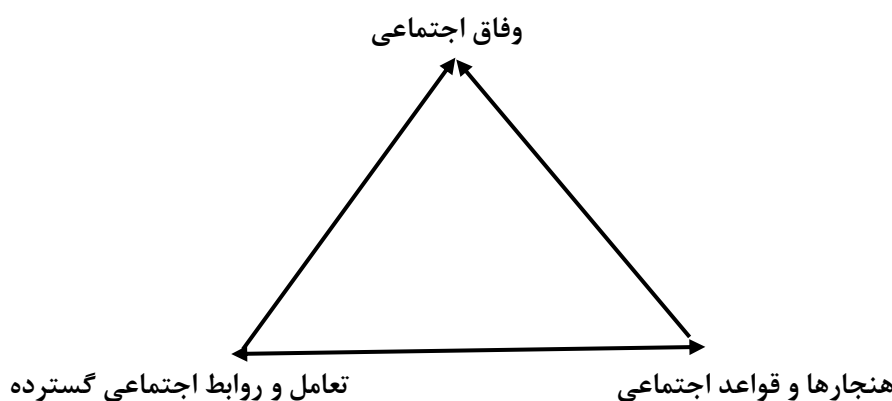
شیفر دو مدل کلی از عقلانیت که شامل "عقلانیت الگوریتمی" و "عقلانیت قضاوتی" هست برای نبین رابطه عقلانیت با سایر مؤلفه‌های اجتماعی استفاده می‌نماید. در این مدل؛ عقلانیت الگوریتمی فرایندی عینی است و مربوط به قوانین، قراردادهای و فرایندهای قطعی و ساختار درختی تصمیم‌گیری (تصمیم‌گیری منطقی و رسمی) است. در این نوع عقلانیت، هر درونداد خاص، به برونداد معینی منجر می‌شود و تفاوتی ندارد که چه کسی از قوانین استفاده کند. عقلانیت قضاوتی برای قضاوت، از معیارهای بسیار متنوع و متفاوتی، مانند تجربه پذیری، زیبایی، ظرافت، عدالت وفاداری استفاده می‌کنند؛ و الزام نیست که این معیارها حتماً عقلانی باشند. عقلانیت قضاوتی برخلاف عقلانیت الگوریتمی، همیشه شخصی (نه ذهنی) است. با این دیدگاه ممکن است چند نفر انسان، هرکدام با دلیل خوب خود، به تصمیمات متفاوتی برسند و همه آن‌ها هم قابل احترام باشند. خلاصه آنکه عقلانیت قضاوتی چشم‌انداز وسیع‌تری دارد. شیفر بر اساس این تقسیم‌بندی، سه سبک از عقلانیت که شامل "عقلانیت هدف-وسیله‌ای" (انتخاب وسایل مناسب برای رسیدن به هدف) عقلانیت رابطه‌ای "برحسب رابطه‌ها تصمیم می‌گیرد؛ رابطه‌های که به خاطر ارزش‌ها (مانند دوستی و مهربانی) شکل می‌گیرند و "عقلانیت تأملی" که آن ذهن به هنگام تأمل، نگاهش را به درون و به سمت خود بازمی‌گرداند و اعمال، مفهوم‌سازی‌ها و ایده‌های خود را مورد مشاهده قرار می‌دهد و به یادگیری‌های جدید نائل می‌شود. (وجدانی، 1391: 151).

بنیان‌های نظری وفاق اجتماعی

وفاق اجتماعی به عنوان مسئله بنیادین پارادایم نظم اجتماعی و تأثیرگذاری در شکل‌گیری مؤلفه‌های بین‌رشته‌ای، همواره محور تفکر جامعه‌شناسانی از قبیل دورکیم، پارسونز، مرتن، گیدنز، هابرماس بوده و توانستند با ارائه نظریه‌هایی به مطالعه همبستگی اجتماعی، نظام اجتماعی، توافق اجتماعی، انسجام اجتماعی با بهره‌گیری از مفاهیم هنجارها، ارزش‌ها، قواعد و منابع، کنش ارتباطی، عاملیت و ساختار پردازند. مفاهیمی از قبیل نظم اجتماعی، انسجام اجتماعی، توافق اجتماعی وفاق اجتماعی از مهم‌ترین مباحث بنیادی در جامعه و جامعه‌شناسی هستند که در شکل‌گیری سازه‌های آن، مؤلفه‌های مختلفی از علوم رفتاری تأثیرگذار بوده است (رضا دوست، 1394: 111). چندوجهی بودن، میان‌رشته‌ای بودن سازه‌های آن، قابلیت تبیین شدن در سطوح خرد، میانه و کلان، تنوع نظریه‌پردازی پیرامون آن از منظر صاحب‌نظران و اندیشمندان علوم اجتماعی و سیاسی و ... ویژگی‌های بی‌بدیل، ممتاز و برجسته‌ای را به وفاق اجتماعی را در بین سایر پدیده‌های اجتماعی داده است.

از منظر جامعه‌شناسی وفاق اجتماعی اگرچه موضوعی دیرینه است، ولی با توجه به اهمیت استراتژیک آن در تبیین موضوعات مرتبط با موضوعات اجتماعی، اقتصادی، سیاسی و فرهنگی، نه تنها اهمیت موضوعی خود را از دست نداده، بلکه با توجه به تحولات جهان معاصر بار دیگر لزوم توجه به آن بیشتر احساس می‌شود (حیدری ساریان، 1398: 678). از طرف دیگر، محدوده معنایی وفاق اجتماعی آن قدر وسیع هست که مفاهیمی از قبیل ارزش‌ها و هنجارها، آداب و رسوم، عرف‌ها، اخلاقیات، قواعد و قوانین، منابع، کیفی‌ها و مجازات، ارتباط و تعامل، نظم و انضباط، تغییر و تحول و ... در زیر چتر آن قابلیت طرح و نقش‌آفرینی در تبیین ابعاد وفاق اجتماعی دارند. همین امر باعث شده که وفاق اجتماعی، به عنوان مسئله بنیادین نظم اجتماعی، محور تفکر جامعه‌شناسان کلاسیک نظیر دورکیم، پارسونز، مرتن و در دوره معاصر گیدنز و هابرماس قرار گیرد و با ارائه نظریه‌های به مطالعه نظم، توافق، ثبات و انسجام اجتماعی پردازند. (رضا دوست، 1394: 111).

دورکیم، با طرح همبستگی مکانیکی و ارگانیکی به تحلیل وفاق اجتماعی پرداخت. موضوع همبستگی در جامعه‌شناسی دورکیم، طرح رابطه فرد و جامعه از یکسو و رابطه متقابل اعضای با یکدیگر از سوی دیگر هست. او رابطه او رابطه فرد و جامعه را به لحاظ شناختی، اخلاقی و سیاسی بررسی کرده و جامعه را مقدم بر فرد می‌داند. (جهانی نسب، 1401: 161). بر اساس سیر تطور تاریخی، جوامع از یک نوع ساده به سوی فردگرایی، تخصص و پیچیدگی در نقش‌ها حرکت کرده و تقسیم‌کار اجتماعی را اجتناب‌ناپذیر می‌کند. بنابراین برای شناخت همبستگی باید قوانین جامعه را که مبتنی بر میزان تقسیم‌کار و دامنه وجدان جمعی است، بازشناخت. لذا عمل متقابل اعضای گروه با یکدیگر را می‌توان به عنوان یکی از عناصر اصلی تشکیل‌دهنده همبستگی اجتماعی دانست (کوزر 1373: 183) دورکیم همچنین مذهب را نیز در فرایند انسجام و وفاق اجتماعی مؤثر می‌داند. (جهانی نسب، 1401: 162). دورکیم معتقد است که دین هدفی جز هماهنگی مردم در قوانین مدنی و التزام به رعایت آن‌ها، و جامعه نیز غرضی جز عقیده‌مند نمودن مردم بر اساس منافع مصوب و مشترک افراد گروه ندارد (محمدی، 1386: 9). در نهایت از منظر دورکیم، وفاق اجتماعی، حاصل تعامل و روابط اجتماعی افرادی هست که با یکدیگر ارتباط دارند و تنظیم‌کننده این روابط، قواعد حقوقی‌اند که بهترین معرف و شاخص همبستگی است.



شکل 1. بنیان‌های نظری وفاق اجتماعی

در دوره معاصر باید پارسونز را باید معمار وفاق اجتماعی دانست؛ چرا که او با تأسی از اندیشه‌های وبر و دورکیم، به دنبال ترسیم دیدگاهی ترکیبی جهت پاسخ‌گویی به مسئله چگونگی ایجاد وفاق اجتماعی در جامعه بود. در واقع وی با تلفیق با تلفیق نظریات فوق، به ارائه نظریات وفاق اجتماعی پرداخت که یکی از اصطلاحات بنیادین وی به معنای وجود رابطه بین واحدهای یک سیستم بود. اجزای جامعه از طریق انسجام اجتماعی از یک‌طرف، به گونه‌ای مشترک عمل می‌کنند تا مانع انحطاط سیستم شوند و رکود آن را غیرممکن می‌سازند و از طرف دیگر، برای ارتقای سطح کارایی آن همکاری متقابل انجام می‌دهند. (نقدی، 1389: 127). به عقیده پارسونز، جامعه دارای نظامی ارزشی است که برای اعضای آن جامعه معنادار و مشترک است وقتی این نظام ارزشی صدمه ببیند و شرایط به شکلی شود که فاقد هرگونه وفاق در مورد اهداف نهایی باشد، نظام دارای بی‌ثباتی شدید و هرج‌ومرج می‌شود (حیدری و همکاران، 1391: 42). به عبارتی دیگر، هرچقدر هنجارها و قواعد اجتماعی بیشتر مورد پذیرش قرار گیرد، همبستگی میان افراد بیشتر خواهد بود، از نظر وی، حقوق، قوانین و نهادهای حقوقی وظیفه ایجاد همبستگی و وفاق اجتماعی را در بین اعضا بر عهده دارند. در این راستا، وفاق اجتماعی مفهومی را بیان می‌نماید که

بر پایه آن در سطح یک گروه یا یک جامعه، اعضا به یکدیگر وابسته‌اند و به‌طور متقابل نیازمند یکدیگرند (مقصودی، 1397: 27). هکتر، مفهوم وفاق اجتماعی را با سطح، میزان و شدت اعضای در راستای دستیابی به اهداف جمعی مرتبط می‌داند که در واقع به‌نوعی دنبال‌رو مرتن در وفاق اجتماعی هست و از منظر ایشان، غایت اجتماعی هر جامعه هم‌نواپی است و این امر مهم زمانی تحقق می‌یابد که بین اهداف و وسایل دستیابی به اهداف هماهنگی وجود داشته باشد و در غیر این صورت، افرادی که در دستیابی به فرصت‌های مشروع ناکام می‌مانند دچار بی‌هنجاری می‌شوند. (رضادوست، 1394: 113). در مقابل مرتن؛ وفاق اجتماعی را در چارچوب تناسب و هم‌نواپی ابزار با اهداف را مطرح می‌نماید. در این راستا، وی با طرح فرد و جامعه به تبیین موضوع در قالب انحراف اجتماعی بیان می‌نماید. از منظر وی جامعه، فرد را به کج‌رفتاری وادار می‌کند. به بیان خود او، کج‌رفتاری حاصل فشارهای ساختاری اجتماعی خاصی است که افراد را به کج‌رفتار شدن مجبور می‌کند. وی معتقد هست وفاق اجتماعی در جامعه برآیند، هم‌نواپی اهداف فرهنگی و هنجارهای نهادینه می‌باشد. به عبارتی دیگر در صورت عدم تعادل بین آرزوهای معین فرهنگی و شیوه‌های ساختاری شده اجتماعی در جهت رسیدن به این آرزوها، ازهم‌گسیختگی در جامعه روی می‌دهد و وفاق اجتماعی را در جامعه با چالش مواجه می‌نماید. (نایی، 1396: 25).

روی دیگر موضوع که می‌توان با استفاده از آن وفاق اجتماعی را در جامعه تبیین نمود، کم و کیف احساس غرور، نوع‌دوستی، تعلق وطن، تعلق عاطفی ملی در میان اعضای جامعه است. در این راستا، جفل و ترنر، وفاق اجتماعی را در زمینه هویت جمعی با سه ویژگی عاطفی، نگرشی، و شناختی مطرح می‌نمایند و معتقدند افراد در جهت رسیدن به وفاق اجتماعی و هویت اجتماعی مثبت و حفظ آن می‌کوشند و در جوامعی که در آن هویت و وفاق اجتماعی پایین باشد و احساس تعهد و تعلق به آن پایین باشد افراد سعی خواهند نمود که گروه فعلی را ترک نموده و به گروه دیگری که وضعیت مثبت‌تری بهتری دارند ملحق شوند و یا اینکه در وضعیت گروه خود بهبود ایجاد نمایند. (مقصودی، 1397: 27). یا اینکه، مفهوم وفاق، از نظر هکتر، دارای دو بعد رفتار مشارکت طلبانه و احساس عشق، دوستی، برادری و وابستگی فرد به احساسات دیگران است. همچنین وی به بعد سومی به نام کنترل و قضاوت جامعه بر اعضا هم تأکید دارد (حاجیانی، 1390: 109). در نظریه لیندنبرگ، وفاق اجتماعی در قالب ازخودگذشتگی کنشگر در قبال کالاهای مشترک، هزینه‌های منافع شراکتی، کمک به نیازمندی، مقاومت در مقابل پیمان‌شکنی و جبران کردن در حوادث ناگوار در نظر گرفته شده است. در همین رابطه، دیوید آر. هایس بر طنین احساس و عواطف، حس وفاداری و هم‌پیمانی و در مجموع همبستگی عادلانه و عاطفی تأکید دارند (دوربین و فرارو، 1386: 270). یا اینکه بر اساس نظریه مبادله پیتربلاو، مردم دست به رفتاری می‌زنند که پاداشی برایشان داشته باشد و نیازهایشان را برآورده سازد. بنابراین در این نظریه، مردم در ارتباط با وفاق اجتماعی به شیوه‌های عقلانی انتخاب اعمال توجه می‌شود (کرایب، 1387: 87). همچنین رندل کالینز، بر آیین‌های تعامل و گردهمایی چهره به چهره، آیین‌های مشترک و حالات عاطفی مشابه توجه و اصرار داشته‌اند. (حاجیانی، 1390: 109).

در دوره معاصر، یورگن هابرماس وفاق اجتماعی را بر حسب کنش ارتباطی تبیین می‌نماید. (صالحی امیری، 1388: 117). کنش ارتباطی، در واقع نظریه زبان‌شناختی در باره نظام‌های اجتماعی است که سطوح خرد و کلان، ابعاد گوناگون یک رابطه اجتماعی مطلوب را توضیح می‌دهد. هابرماس با بهره‌گیری از کنش ارتباطی و کاربرست دو مفهوم "جهان زیست" و "سیستم" به بازآفرینی جامعه می‌پردازد. در واقع این مفاهیم، در نظریه کنش ارتباطی، ضمن گشودن نظریه به سمت تبیین جامعه‌شناختی، دو چشم‌انداز درون‌گرا و برون‌گرا را به هم پیوند می‌دهد که بر این اساس تعامل بین فرهنگ، اخلاق و آگاهی (چشم‌انداز درون‌گرا)

و ساختارهای اجتماعی عینی (چشم‌انداز برون‌گرا) را در زیست جهان تجلی می‌یابد (شفیعی، 1384: 151). زیست جهان، به‌عنوان عنصر کلیدی، کنش ارتباطی، وسیله‌ای است که از طریق آن کنش ارتباطی در سه جات طبیعت، جامعه و خود تحقق پیدا می‌نماید. بر این اساس، جهان زیست همان حوزه فراعلمی است که وفاق و اجماع در کنش‌های ارتباطی مبتنی بر هنجارها، ارزش‌ها (عاطفه) تا عقلانیت از آن به دست می‌آید. جهان زیست عرصه‌ای استعلائی، هرچند غیر متافیزیکی است که در آن گوینده و شنونده همدیگر را ملاقات می‌کنند و می‌توانند به گونه دوسویه استدلال‌هایی بر اعتبار پاره گفته با جهان عینی، اجتماعی و ذهنی پرداخته و نیز انتقاد و نفی با تصدیق ادعاهای همدیگر بپردازند، اختلافات خود را حل نمایند و به توافق برسند (نوذری، 1381: 383).

گیدنز در نظریه ساختاربندی در چارچوب عاملیت و ساختار با طرح مفاهیمی از قبیل ساختار، عاملیت، آگاهی عاملان، قواعد و منابع قدرت، نیتمندی، و پیامدهای ناخواسته کنش و ساختار، به تبیین پدیده‌های اجتماعی می‌پردازد. در این راستا، گیدنز با بحث پیرامون عاملیت و ساختار و بهره‌گیری از فرهنگ، به تبیین وفاق اجتماعی می‌پردازد. از منظر گیدنز، فرهنگ عبارت است از ارزش‌هایی که اعضای یک گروه معین دارند، هنجارهایی که از آن پیروی می‌کنند و کالاهای مادی که تولید می‌کند (گیدنز، 1373: 36). گیدنز با تفاوت قائل شدن میان ارزش‌ها و هنجارها، ارزش‌ها آرمان‌های انتزاعی می‌داند و هنجارها را اصول و قواعد معینی بیان می‌نماید که از مردم انتظار می‌رود آن‌ها را رعایت کنند. گیدنز ضمن تمایز قائل شدن بین فرهنگ و جامعه از لحاظ مفهومی، معتقد هست که ارتباط نزدیکی بین آن دو وجود دارد. از نظر او فرهنگ به شیو زندگی اعضای یک جامعه معین-عادات و رسوم آن‌ها، همراه با کالاهای مادی که تولید می‌کنند-مربوط می‌شود و جامعه به نظام و روابط متقابلی اطلاق می‌گردد که افرادی را که دارای فرهنگ مشترکی هستند به همدیگر مربوط می‌سازد (بهشتی نژاد، 1401: 30). بر این اساس، وی از فرهنگ به‌عنوان عاطفه و از جامعه به‌عنوان نظام عقلانیت یاد می‌برد که تعامل این دو منجر به وفاق اجتماعی در جامعه می‌گردد.

تلفیق عاطفه و عقلانیت

تلفیق و تعامل‌گرایی مبحث جدیدی هست که در جامعه‌شناسی معاصر، جهت پاسخ‌گویی به برخی سؤالات مطرح‌شده در عرصه نظریه‌پردازی و روش‌شناسی سازه‌های علوم اجتماعی رایج شده است. دلیل این امر بین رشته بودن اکثر سازه‌های علوم اجتماعی و چند پارادایمی بودن آن‌ها می‌باشد. در این قسمت ابتدا پایه‌های نظری مرتبط با مفاهیم موردبررسی ارائه و سپس مفاهیم از حیث پارادایمی بررسی خواهد شد تا جنبه‌های هستی‌شناسی، معرفت‌شناسی و روش‌شناسی مفاهیم جهت تلفیق مفاهیم روش‌تر و قابلیت کاربرد داشته باشد.

توافق و کشمکش بر سر پیوند "خرد و کلان"، "عینیت و ذهنیت"، "عاملیت و ساختار" و "فرد و جامعه" در بین جامعه‌شناسان و اندیشمندان علوم سیاسی، امر بدیهی نیست، بلکه نگاه، فکر، نگرش و عملکرد متفاوتی به ظرفیت نظریه‌های جامعه‌شناسی در تبیین موضوعات اجتماعی است که باعث گردیده تلفیق مفاهیم همواره کانون توجه جامعه‌شناسان کلاسیک و معاصر قرار گیرد. مرور تاریخ اندیشه‌های اجتماعی بیانگر این امر هست که تا دهه 1970، تنها دو نظریه خرد (کنش متقابل

نمادین و مبادله) و کلان (کارکردگرایی ساختی و ساختگرایی) در جامعه‌شناسی حاکم بوده است. از این پس و بخصوص از دهه 1980 به بعد به دلیل ورود جامعه از مرحله صنعتی به مرحله خدماتی و اطلاعاتی، شکل و نوع مسائل اجتماعی تغییر و به تدریج ناکارآمدی اندیشه‌ها، تئوری‌ها و روش‌های جامعه‌شناسان اولیه در تبیین و یافتن راه‌حل برای مسائل نوپدید اجتماعی آشکار گردید (ذوالفقار، 1400: 38). همین امر باعث گردید که عده‌ای از جامعه‌شناسان جهت برطرف نمودن نکات ضعف مطرح‌شده، به تلفیق نظریه‌ها روی آورند. دلیل دیگر، چند پارادایمی، چند گفتمانی، چند بینشی، چند رویکردی، چند سنتی و چند روشی بودن موضوعات اجتماعی در دوره معاصر می‌باشد.

تلفیق و تعامل‌گرایی مفاهیم در نظریه‌های اجتماعی را باید در دو حوزه نظریه‌پردازی و روش‌شناسی جستجو نمود. سابقه تفکر و پایه‌ریزی نظری جهت تلفیق و تعامل‌گرایی مفاهیم عقلانیت، عاطفه و وفاق اجتماعی را باید در چارچوب مفاهیم "خرد و کلان"، "کنش" و "سیستم"، "عینت و ذهنیت"، "عاملیت و ساختار" و "فرد و جامعه" را در بین جامعه‌شناسان کلاسیک جستجو نمود. در این راستا، بهره‌مندی از کنش و ساختار، به معنای ارزش‌ها، هنجارها، عشق (عاطفه) به معنای کنش یا رفتار و توانایی و قابلیت یک کنشگر برای کنش آگاهانه و دستیابی به اهداف و نیات شامل اراده آزاد، انتخاب و اختیار به معنای عقلانیت، و نیز ساختار به معنای بستر و زمینه شکل‌گیری تضاد اجتماعی، نظم اجتماعی و وفاق اجتماعی بیشتر موردتوجه جامعه‌شناسان و بخصوص اندیشمندانی از قبیل دورکیم (همبستگی اجتماعی)، کارل مارکس (منطق کار)، وبر (عقلانیت ذاتی و صوری و نظریه کنش)، پارسونز (کارکردگرایی ساختاری و نظام اجتماعی)، مرتن (ابزار و هدف)، هربرت مید (تعامل فرد و جامعه)، هوسرل (پدیدارشناسی)، هابرماس (کنش ارتباطی)، گیدنز (عاملیت و ساختار) و بوردیو با عنوان ساختارگرایی تکوینی قرار گرفته است (توحید فام، 1388: 83). تلفیق مفاهیم از حیث نظری مستلزم شناخت پارادایمی از موضوعات موردبررسی می‌باشد. به همین دلیل در این قسمت، ابتدا چگونگی تلفیق مفاهیم از بعد نظری و سپس از حیث روشی بحث خواهد شد.

دورکیم، تلفیق مفهوم عاطفه و عقلانیت و کاربست آن را در تبیین وفاق اجتماعی را در چارچوب مفهوم همبستگی (مکانیکی و ارگانیکی) بیان می‌نماید. عاطفه هم‌قرینه با همبستگی مکانیکی، بر میزانی از آگاهی و روابط عاطفی و مبتنی بر احساسات مشترک تأکید دارد که به فرد در روند معنایابی و کسب حمایت‌های روانی، اخلاقی و ایجاد امنیت و سیاست در زندگی یاری می‌رساند. (صفاری، 1388: 156). این نوع همبستگی از تشابهات و تجانس‌ها به وجود می‌آید. در مقابل، همبستگی ارگانیکی مبتنی بر افتراق و تفاوت‌ها است که ناشی از تقسیم‌کار در جامعه می‌باشد و آن را ناشی از عقلانیت می‌داند. از این منظر وفاق اجتماعی زمانی حاصل می‌شود که عواطف افراد به‌وسیله نهادهای فرهنگی تنظیم و با هنجارهای جامعه (قوانین و قواعد) تنظیم‌شده باشد. در واقع ایشان در تلفیق عاطفه و عقلانیت بر هماهنگی کنش‌ها با هنجار تأکید دارند.

ماکس وبر، با بهره‌گیری از مفاهیم کنش، مشروعیت و عقلانیت به تبیین عاطفه و عقلانیت می‌پردازد. وی جامعه‌شناسی را علم فراگیر کنش اجتماعی تعریف می‌نماید و تأکید اصلی‌اش متوجه معانی ذهنی‌ای است که انسان‌ها کنشگر به کنش‌هایشان نسبت می‌دهند و بر این اساس دو نوع رفتار از خود نشان می‌دهند.

1- کنش عقلانی که فاعل کنش به دنبال سود و منفعت بوده و آگاه به اثر فعل خودش است.

2- کنش غیرعقلانی فاعل آگاه به اثر فعل خود نبوده و به دنبال فایده نمی‌باشد.

و بر با طرح چهار نوع کنش اجتماعی از قبیل کنش عقلانی معطوف به هدف، کنش عقلانی معطوف به ارزش، کنش عاطفی، کنش سنتی در واقع نوعی تقسیم از کنش بر مبنای عاطفه و عقلانیت ارائه می‌نماید. که کنش عقلانی معطوف به ارزش مربوط به عقلانیت و سایر کنش‌ها و بخصوص کنش عاطفی، مربوط به عاطفه می‌باشد. همچنین و بر، در طرح‌بندی اقتدار که از مفهوم کنش استفاده می‌نماید به دنبال یافتن جایگاه عاطفه و عقلانیت در قدرت می‌باشد. از منظر ایشان سه نوع اقتدار شامل اقتدار کاریزمایی یا فرهمند، اقتدار سنتی، اقتدار عقلانی و قانونی است که اقتدار سنتی و کاریزمایی در حیطه عاطفه و عقلانی و قانونی در حیطه عقلانیت قابل‌بحث می‌باشد. از منظر و بر، برای فهم وفاق اجتماعی، باید به فهم معنایی که در پس ذهن افراد وجود دارد، پرداخت و افراد بر حسب معنای ذهنی، ارزش‌ها و هنجارها تولید و بازتولید می‌نمایند و با تنظیم بخشی قواعد و مقررات قدرت مبتنی بر عقلانیت، وفاق اجتماعی ایجاد می‌گردد. (فقیه، 1388: 92).

تالکوت پارسونز، از دو منظر به تبیین وفاق اجتماعی می‌پردازد: اول، به اعتبار کارکردها یا مجموعه فعالیت‌هایی که نظام اجتماعی جهت سازگاری با محیط بیرونی دارد و کارکردهای دیگری که با نیازهای درونی نظام ارتباط دارد. (درونی) و دوم اینکه برای تحقق وظایف و کارکردها، باید به تمایز میان هدف‌ها و ابزارها (وسایل و امکانات) توجه داشت. (زکی، 1395: 60) پارسونز در بخش اول بیشتر بر عاطفه و در بخش دوم بر عقلانیت تأکید دارد. در واقع پارسونز، تلفیق عاطفه و عقلانیت را جهت تبیین وفاق اجتماعی در دو نظام شخصیت و نظام اجتماعی مطرح می‌نماید که نظام شخصیت سازگاری‌هایی از سوی اجزای نظام برای رسیدن به وضعیت تعادل ایجاد می‌نماید و نظام اجتماعی، قواعد حاکم بر آن را تأمین می‌نماید. بر این اساس تلفیق عاطفه و عقلانیت از منظر پارسونز متکی بر کنش‌های اظهاری هست (کنش‌هایی که معطوف به دستیابی به هدفی خارج از موقعیت واسطه کنش نبوده و غایت آن‌ها در خودشان است)، اشاره و معتقد است هرگاه در موقعیت‌های اجتماعی کنش‌های اظهاری خود، معطوف به دیگران باشد، به نوعی همکاری و انسجام با دیگران می‌انجامد و هرگاه این انسجام نهادینه باشد، وفاق اجتماعی به وجود می‌آید. در واقع سطح بالا وفاق اجتماعی زمانی است که کنش‌های افراد اخلاقی (عاطفه) و معطوف به یک جمع (عقلانی) باشد.

گیدنز، در چارچوب عاملیت (عاطفه) و ساختار (عقلانیت) به تلفیق پیرامون ساختاربندی (وفاق اجتماعی) می‌پردازد. گیدنز مفهوم عاملیت و ساختار را دو روی سکه می‌داند و هدف خویش را وفاق میان ساختار از یک سو و نیز اراده و استقلال کنشگران از طریق توسعه فهمی دیالکتیکی از رابطه کارگزار و ساختار از سوی دیگر عنوان می‌کند. گیدنز ساختار (قواعد و منابع) و عاملیت (کنشگران) را هم در سطح خرد (آگاهی‌های انسان همچون خاطره، عشق و عاطفه) و هم در سطح کلان (نظام‌های اجتماعی) بکار می‌برد و آن را رابطه‌ای دوسویه می‌داند که بدون دیگری نمی‌تواند به زندگی ادامه دهند. وی این رابطه تلفیقی را در پناه پدیده عقلانی در نظر می‌گیرد و ساختار را هم وسیله و هم محصول عاملیت می‌داند و قواعد و منابع را دارای پیامدهای بازگشتی (دوگانگی ساخت) به شمار می‌آورد (توحیدفام، 1388: 85). گیدنز وفاق اجتماعی را کلید عاملیت افراد و لازمه بقای جریان کنش متقابل محسوب می‌کند که از انعکاس انتقال رفتار فرد با رفتار دیگران عملی است و موجب معنا یافتن کردار و تداوم نظام‌های اجتماعی می‌شود.

در مقابل بوردیو، علاوه بر تأکید بر رابطه دیالکتیکی میان ساختارهای عینیت‌گرا و ذهنیت‌گرا، بر عملکرد رفتار تأکید می‌نماید و آن را آن را پیامد رابطه دیالکتیکی میان عاملیت و ساختار بیان می‌دارد. از منظر وی، ساخته‌ای اجتماعی و ساخته‌ای

ذهنی با رابطه‌ای مضاعف از تطابق و ترکیب مشترک به یکدیگر پیوسته‌اند و وی آن‌ها را با مجموعه‌ای بدیع از مفاهیمی چون ملکه، سرمایه و میدان بیان می‌کند. منظور بوردیو از ملکه یا عادت وار، خلیات تجسم‌یافته در فرد (عاطفه) و منظور از حوزه یا میدان، عرصه اجتماعی هست که انسان‌ها بر سر منافع مطلوب خویش کشمکش دارند (همان منبع، 87). بر این اساس می‌توان بیان نمود که ملکه یا عادت وار مربوطه به عاطفه و کشمکش بر سر منافع که بر اساس الگوی بازار هست، مربوط به حوزه عقلانیت و تعامل این دو را بر مبنای دیالکتیکی عامل شکل‌گیری وفاق اجتماعی در جامعه بیان می‌نماید.

در دوره معاصر هابرماس، با پیوند دادن نظریه کنش ارتباطی با نظریه سیستم یا به عبارتی ساده‌تر، با پیوند دادن جهان زیست و سیستم، به دنبال تلفیق و پیوند دادن دیدگاه‌های درون‌گرا (عاطفه) و برون‌گرا (عقلانیت) می‌باشد. در نگاه جامعه‌شناختی، جهان زیست ناظر به کلیت واقعیت‌های اجتماعی و فرهنگی است که کنش مفاهیم‌ای، در وجه کاربردی قادر به انتقال و بازسازی شناخت فرهنگی هست (جهان نمادین معانی)؛ در وجه هماهنگی سازی به همبستگی اجتماعی و ایجاد وحدت و یکپارچه‌سازی کمک می‌کند و در وجه اجتماعی شدن به تکوین هویت شخصی کمک می‌نماید. (شفیعی، 1384: 154). هابرماس، کنش ارتباطی را بر چهار اصل که شامل، عقلانیت مدرن، عقلانیت فردی (عاطفه)، عقلانیت جمعی و مشترک، عقلانیت بوروکراتیک مطرح می‌نماید و بر این اساس، عاطفه و عقلانیت را مطرح می‌نماید. بطوریکه، عقلانیت مدرن بر جهان مادی و دانش تخصصی و عقلانیت بوروکراتیک که منویات دولت را پوشش می‌دهد در حوزه عقلانیت و عقلانیت فردی و خصوصی که عاطفه و احساسات را پوشش و عقلانیت جمعی و مشترک که توافقی اجتماعی را ایجاد می‌نماید، مربوط به حوزه عاطفه می‌باشد.

تغییرات انجام‌گرفته در رویکردها و حوزه‌های مختلف پارادایمی اواخر قرن بیستم این موضوع را آشکار نمود که تکیه صرف بر یک دیدگاه، زمینه را برای پنهان ماندن ظرفیت‌های سایر دیدگاه‌ها فراهم می‌نماید. بنابراین با آگاهی از ضعف بنیادی مطالعات تک‌انگاری و بخصوص در تبیین عاطفه و عقلانیت که سازه‌های آن مبتنی بر ذهن‌گرایی و عین‌گرایی، فردگرایی و جمع‌گرایی، هدف‌دار بودن، ابزارگرایی و حس‌گرایی، خرد و کلان و چند پارادایمی هست، لازم هست که موضوعات از حیث پارادایمی نیز بررسی گردد. پارادایم مجموعه از مؤلفه‌های مورد توافق جامعه علمی است (صادقی، 1395: 131) پارادایم را مجموعه‌ای از باورها و پیش‌فرض‌های بنیادی تصور کرد که راهنمای کنش افراد در زندگی شخصی و علمی قرار می‌گیرد. این باورها یا پیش‌فرض‌ها در سه رکن اصلی هر پارادایم، یعنی هستی‌شناسی، معرفت‌شناسی و روش‌شناسی متجلی می‌شوند و با اتکا به این پیش‌فرض‌ها، مجموعه باورها و پیش‌فرض‌ها به سه سؤال اصلی زیر پاسخ می‌دهد (پاسخ‌ها تجلی پارادایم هستند):

1. ماهیت شناختی (پدیده مورد شناخت) یا "دانستنی"؟ یا ماهیت "واقعیت" چیست. (هستی‌شناسی).

2. ماهیت رابطه بین پژوهشگر (عالم و شناسنده) و شناختی (پدیده مورد بررسی) چیست؟ (معرفت‌شناسی).

3. چگونه پژوهشگر باید شناختی را بشناسد؟ (روش‌شناسی) (دانایی فرد، 1386: 90)

در ادبیات پژوهش، هستی‌شناسی مربوط به نظریه وجود و هستی است. به عبارتی هستی‌شناسی، در جواب به این سؤال است که معتقدیم چه چیزی وجود دارد؟ برای مثال، در رابطه با جامعه‌شناسی و یک سؤال هستی‌شناسی می‌تواند سؤالی باشد که واقعاً موضوع جامعه‌شناسی چیست (ایمان، 1388: 321). به عبارتی دیگر، هستی‌شناسی توجیه راهبرد خاصی از پژوهش

اجتماعی درباره ماهیت واقعیت اجتماعی است (صادقی فسایی، 1390: 81). یکی از اساسی‌ترین هستی‌شناسی عاطفه، که اکثر اندیشمندان از حوزه‌های مختلف علوم رفتاری و بخصوص جامعه‌شناسی در پرداختن به تبیین نظری از آن استفاده نموده‌اند، مفاهیم رویداد، تجربه، رنج، خشم، عشق، محبت، هیجان، احساس و ... می‌باشد. تام عاطفه را فرایندی را که آن کنشگران موقعیت واقعی یا تخیلی اجتماعی را ارزیابی نموده و به آن واکنش نشان می‌دهند (تام، 2009: 16). جامعه‌شناسی عاطفه مبتنی بر پیش‌فرض‌هایی است که با پیش‌دوره‌هایی عامیانه متفاوت است: اول اینکه کارکرد روانی انسان نیازمند تعدادی از حالات مداوم است و دوم اینکه عواطف ماهیت ضداجتماعی و فرد نگرانه ندارند؛ بلکه به صورت اجتماعی الگو می‌یابند و بخش مهمی از بقای سازمان اجتماعی هستند. سوم اینکه فرایندهای اجتماعی و نه صرفاً فرهنگ و بیولوژی در ساخت عاطفه دخالت دارند. (Franks, 2001: 4477). در مقابل، در پاسخ به هستی‌شناسی عقلانیت، نظرات متفاوتی وجود دارد. عده‌ای به مباحث مشترک مطرح در جامعه‌شناسی مانند انسان، جامعه، رابطه فرد و جامعه، تحول، تغییر و اصلاح اجتماعی توجه کرده‌اند و عده‌ای به مباحثی چون رابطه اقتصاد، سیاست، فرهنگ، تضاد، طبقه، تحول‌پذیری، و تغییر و بازسازی جامعه و عقلانیت که این بخش مسائل اساسی‌تر جامعه‌شناسی و عامل ارتباط‌دهنده تئوری‌ها تلقی شده‌اند (ارمکی، 1375: 39). آنچه در این مبحث از منظر هستی‌شناسی قابل توجه هست، رویکرد دوم به عقلانیت هست، چرا که طبیعت جامعه‌شناسی متأثر از آن‌ها می‌باشد و در توسعه تفکرات جامعه‌شناسی نقش اساسی داشته است.

معرفت‌شناسی به بررسی ماهیت و اشکال دانش می‌پردازد (قهرمانی، 1392: 51). و به دنبال ارائه پاسخ به این سؤال هست که بین موضوع شناخت و محقق چه رابطه‌ای وجود دارد. در مبحث معرفت‌شناسی عقلانیت، آنچه در بین جامعه‌شناسان و فیلسوفان مورد بحث هست رابطه عقلانیت با ارزش‌ها، اخلاق و باورهای هنجاری است. بدین صورت که در معرفت‌شناسی عقلانیت، همواره دو معنا مطرح هست

1- نیروی ادراکی ویژه نفس ناطقه

2- نفس ادراک عقلی که محصول نیروی ادراکی است.

در تقسیم‌بندی فوق، معرفت‌شناسی عقلانیت به معنای ادراک عقلی بیشتر مدنظر می‌باشد تا عقلانیت به معنای قوه و نیروی ادراکی، زیرا بحث معرفت‌شناسی از عقلانیت، عمدتاً نگاه به ادراکی است که از این راه‌ها و ابزارها حاصل می‌شوند و به نقش قوا و نیروهای ادراکی (حسین زاده، 1386: 13) معرفت‌شناسی اثبات‌گرایی با تکیه بر تجربه به عنوان تنها منبع معرفت و معرفت‌شناسی تفسیری، با معنا دهی دادن و تفسیر معنی در زمینه و محتوا بررسی و معنا را مقوله اجتماعی می‌دانند بین الاذهانی و ساخته شده از واقعیت‌های چندگانه می‌داند و معرفت‌شناسی انتقادی، معنی عقلانیت را، رفتن به سطحی عمیق از معنای ظاهری از متن و گشودن و بازیافت آن معنایی هست که غالباً در زیر معنای ظاهری پنهان شده است و آن را امری ذهنی می‌داند (گائینی، 1391: 113). در مقابل از منظر معرفت‌شناسی اثبات‌گرایی، عاطفه ارزیابی و پاسخ کنشگر به محرک و در تفسیری، معنی دهی و ابراز آزادانه به محرک‌ها و در انتقادی، یافتن معنی غیر از معنای ظاهری محرک‌ها می‌باشد. در بحث از عاطفه و عقلانیت از منظر روش‌شناسی، سؤال این هست که چگونه، پژوهشگر به دنبال چیزی که می‌رود که معتقد هست باید دانسته شود؟ یا اینکه کدام روش برای دستیابی به شناخت درباره پدیده مورد بررسی مناسب هست؟ پاسخ به این سؤال نیز توسط پاسخ به دو سؤال قبلی مشخص می‌شود (مهدوی، 1386: 394). با لحاظ نمودن مبانی معرفت‌شناسی و هستی‌شناسی ارائه شده در

ارتباط با عاطفه و عقلانیت از منظر اثبات‌گرایی، تفسیرگرایی و انتقادی، می‌توان بیان نمود که روش‌شناسی مورد استفاده در اثباتی، بر مشاهده، اندازه‌گیری در قالب علت و معلول و عدم دخالت ارزش‌های محقق در فرایند تجربی، پارادایم تفسیری بر روش درون فهمی و شناخت واقعیت‌های اجتماعی از طریق کنش کنشگران اجتماعی و تفسیر آن (مهدوی، 1386: 398) روش‌شناسی پارادایم انتقادی به سؤال درباره ارزش‌ها و فرضیات، مشارکت در اعمال اجتماعی و افشای بی‌عدالتی و برتری‌گرایی پرداخته و ساختارهای اجتماعی سنتی را به چالش می‌کشاند و هدف آن آزادی بخشیدن به ناتوانان و یافتن یک وسیله و تغییر هدف آن است. (قهرمانی، 1392: 62).

نتیجه‌گیری

در این مقاله سعی شد با جستاری نو پردازانه مفاهیم عاطفه، عقلانیت و وفاق اجتماعی از منظر اندیشمندان جامعه‌شناسی، علوم سیاسی و روان‌شناسی بررسی گردد و با کنکاش آن‌ها در چارچوب پارادایم‌های رایج در علوم رفتاری، گامی بنیادی در تلفیق عاطفه و عقلانیت جهت تبیین مفهوم وفاق اجتماعی، که در سال‌های اخیر به‌عنوان موضوع بین رشته‌ای جهت تبیین موضوعات اجتماعی، فرهنگی، سیاسی و اقتصادی کاربرد گسترده‌ای در دوره معاصر پیدا نموده، برداشته شود. بنابراین مفروضات پایه‌ای این مقاله در بعد نظری عبارت‌اند از مفاهیم "خرد و کلان"، "عینیت و ذهنیت"، "عاملیت و ساختار" و "فرد و جامعه"، "کنش" و "سیستم" و در بعد پارادایمی شامل هستی‌شناسی، معرفت‌شناسی و روش‌شناسی می‌باشد.

بررسی نظری مفاهیم از منظر اندیشمندان نحله‌های فکری و مکاتب متعدد بیانگر این امر هست که اکثر اندیشمندان علوم اجتماعی و سیاسی در تبیین نظری مفاهیم عاطفه، عقلانیت و وفاق اجتماعی، بیشتر بر جنبه‌های "خرد و کلان"، "عینیت و ذهنیت"، "عاملیت و ساختار" و "فرد و جامعه"، "کنش" و "سیستم" تکیه داشته و بر عامل سومی که بتواند این دو سطوح را به هم پیوند دهند، ارائه ننموده‌اند. به عبارتی دیگر، وجه اشتراک و تشابهات نظریه‌های ارائه‌شده بیشتر دوسویه انگاری هست و عاملی که بتواند در تلفیق مفاهیم، نقش رابطه یا پیوند ایفا نماید، ارائه نشده است به‌عنوان مثال؛ تلفیق‌های صورت گرفته‌شده توسط اندیشمندانی از قبیل دورکیم، پارسونز، وبر، گیدنز، هابرماس عمدتاً دوسویه انگاری بوده و همین امر باعث گردیده که تلفیق‌های انجام گرفته همچنان از بعد کاربردی بودن و داشتن قابلیت لازم جهت تبیین موضوعات اجتماعی با چالش جدی مواجه باشد. این امر در بررسی مفاهیم از حیث پارادایمی نیز صدق می‌نماید. بطوریکه سازه‌های مفاهیم مورد بررسی، گاهاً در پارادایم اثباتی، تفسیری یا انتقادی قابلیت بررسی دارد و امکان تلفیق پارادایم‌ها را دور از دسترس می‌نماید. به‌عنوان مثال، هابرماس در تلفیق کنش با سیستم که تأکید بر کنش ارتباطی معطوف به هدف دارند، رویکرد انتقادی دارد که با رویکردهای هستی‌شناسی، معرفت‌شناسی و روش‌شناسی اثبات‌گرایی از جمله پارسونز مغایر می‌باشد. موارد فوق بیانگر این امر هست که در دوسویه انگاری‌های مطرح‌شده، مشخص نیست که چگونه دو سطوح به هم پیوند داده می‌شود و بنابراین لازم هست که با کشف مکانیسم‌های لازم که هم ارتباط بین دو سطوح و هم خصوصیات حاکم بر دو سطوح را در رسیدن به یک تبیین جامع‌نگر فراهم نماید، باید در اولویت قرار گیرد.

بررسی نظریه‌های اندیشمندان نشان می‌دهد که فقدان عاملی که بتواند میان دوگانه‌هایی مانند خرد و کلان، عینیت و ذهنیت، عاملیت و ساختار، فرد و جامعه، کنش و سیستم ارتباط برقرار کند، سبب گردیده است که بسیاری از نظریات اجتماعی و سیاسی همچنان در چارچوب تحلیل‌های دوگانه باقی بمانند. این امر نه تنها در سطوح نظری بلکه در سطوح روش‌شناختی و کاربردی نیز چالش‌هایی را به همراه داشته است. بسیاری از این نظریه‌ها از منظر تحلیلی، یک وجه از معادله را بر وجه دیگر اولویت می‌دهند، بدون آنکه مکانیسم‌های پیونددهنده‌ای را برای ایجاد یک فهم جامع از روابط اجتماعی ارائه دهند. برای مثال، تلاش‌های اندیشمندانی چون دورکیم، پارسونز، وبر، گیدنز و هابرماس در راستای ایجاد تلفیق‌های نظری عمدتاً در چارچوب همین دوسویه‌انگاری‌ها باقی مانده است. هابرماس با ارائه نظریه کنش ارتباطی سعی بر آن داشته است که پیوندی میان کنش و سیستم برقرار کند، اما به دلیل رویکرد انتقادی خود، همچنان در مقابل پارادایم‌های اثبات‌گرایانه، مانند نظریه سیستمی پارسونز، قرار دارد و از این جهت، امکان ترکیب این دیدگاه‌ها و گذر از دوگانه‌گرایی سنتی محدود شده است.

از حیث پارادایمی نیز چالش‌های مشابهی وجود دارد. بسیاری از مفاهیم موردبررسی، در پارادایم‌های اثباتی، تفسیری یا انتقادی قابلیت بررسی دارند، اما همواره این مسئله مطرح بوده که امکان ترکیب این پارادایم‌ها و ارائه یک چارچوب تحلیلی که بتواند از محدودیت‌های هر یک فراتر رود، دشوار است. به عبارت دیگر، هر پارادایم بر اساس اصول معرفت‌شناختی و روش‌شناختی خود، تبیینی خاص از پدیده‌های اجتماعی ارائه می‌دهد که در بسیاری از موارد، قابلیت ادغام با دیگر پارادایم‌ها را ندارد. این امر نشان‌دهنده ضرورت بازاندیشی در رویکردهای موجود و تلاش برای یافتن مکانیسم‌هایی است که بتواند در یک چارچوب تحلیلی، عناصر مختلف این دوگانه‌ها را با یکدیگر پیوند دهد. بنابراین، چالش اساسی در این حوزه، یافتن رویکردی است که نه تنها بتواند شکاف‌های تحلیلی موجود در نظریه‌های اجتماعی و سیاسی را کاهش دهد، بلکه بتواند مدلی ارائه کند که هم‌زمان هم به سطوح خرد و کلان و هم به ابعاد عینی و ذهنی پدیده‌های اجتماعی توجه داشته باشد. این مهم مستلزم ارائه یک مکانیسم میانجی‌گر است که بتواند نقاط افتراق نظریات مختلف را به نحوی که قابلیت تبیین جامع‌نگر داشته باشد، کاهش دهد. از این‌رو، کشف و تبیین این مکانیسم‌ها باید در اولویت پژوهش‌های آتی قرار گیرد، چراکه بدون آن، امکان عبور از محدودیت‌های تحلیل‌های دوسویه‌انگارانه و دستیابی به یک تبیین منسجم و کاربردی از پدیده‌های اجتماعی دشوار خواهد بود.

بنابراین، پیشنهاد می‌شود که برای دستیابی به رویکردهای نظری جامع‌تر در ارتباط با موضوعات اجتماعی به‌طور کلی و وفاق اجتماعی به‌طور خاص، مطالعات بین‌رشته‌ای گسترده و عمیق‌تری صورت گیرد. این مطالعات باید از نظر نظری و پارادایمی به بررسی مفاهیم تأثیرگذار بر وفاق اجتماعی بپردازند، چراکه گستردگی و پیچیدگی این مفهوم مستلزم تحلیلی چندبعدی و فراتر از چارچوب‌های تک‌رشته‌ای است. سپس با شناخت تشابهات و تمایزات سنجه‌های موردبررسی از بعد دوسویه‌انگاری و طبقه‌بندی آن‌ها از جهات نظری و روشی، راهکاری با بهره‌گیری از ظرفیت‌های علمی و تجربی برای تلفیق مفاهیم جهت خروج از دو انگاری ارائه گردد. در این راستا به نظر می‌رسد که بهره‌گیری از رهیافت‌های سیستمی و اتخاذ رویکرد نگاه، فکر و عمل متفاوت به سنجه‌های مفاهیم موردبررسی می‌تواند برخی از چالش‌های بیان‌شده را مرتفع نماید. در نهایت در این مقاله، با اتخاذ رویکرد سیستمی از عاطفه به‌عنوان همدلی، از عقلانیت به‌عنوان همفکری و از وفاق اجتماعی به‌عنوان همفکر بودن یاد برده می‌شود که بعدها به‌عنوان منبعی برای تلفیق مفاهیم قرار گیرد، هرچند که طرح پیشنهادی همواره محل مناقشه و بحث هست.

تضاد منافع

در این مقاله، تأکید می‌شود که هیچ‌گونه تعارض منافع وجود ندارد.

تشکر و قدردانی

از تمامی افرادی که در انجام این تحقیق ما را یاری کردند و به اشتراک‌گذاری دانش و تجربیات خود پرداختند، صمیمانه سپاسگزاریم.

منابع

- Abdollahian, H. (2002). Rationality and reasoning: A dialogue between generations, women, and men. *Women's Research Quarterly*, 3. Spring. [In Persian]
- Aghajani, N., Eslami Tanha, A., & Mohammadi, M. (2019). Social action rationality from the perspective of Islamic wisdom in confrontation with Weber's tradition. *Islam and Social Studies*, 7(1), 25. Summer. [In Persian]
- Ahmadvand, D. (2024). Critique of epistemology on logical reasoning and rationality in organization and management. *Humanities Development*, 5(9), Spring and Summer. [In Persian]
- Arab Pour, E., & Mehdi Zadeh, Sh. (2020). Meta-analysis of studies on social order and cohesion in Iran. *Contemporary Sociological Research*, 9(71), Autumn and Winter. [In Persian]
- Azad Armaki, T. (1996). Sociology of rationality. *Scientific Quarterly in the Field of Philosophy of Religion and New Theology*, 1(1), 1. [In Persian]
- Bagheri, Sh., & Nazarian, R. (2017). The contributions of Muslim sociologists in clarifying the dualism of structure and agency. *Fundamental Research in Humanities*, 10. Spring. [In Persian]
- Beshteh Naz, M. (2022). Critique of Anthony Giddens' cultural theory. *Scientific Journal of Political Research in Human Sciences*, 1(1), 1. Spring. [In Persian]
- Beyaan, M., Shapur, & Hashemianfar, S. A. (2022). *Journal of Social-Cultural Development Studies*, 11(1), 1401 Summer. [In Persian]
- Collins, R. (1975). *Conflict sociology: Towards an explanatory science*. New York: Academic Press.
- Danayi Fard, H. (2007). Competing paradigms in organization science: An applied approach to ontology, epistemology, and methodology. *Behavioral Knowledge*, 14(26). [In Persian]
- Fazeli, N. (2018). Formulating the issue of emotions in Iran: A theory on the dynamics of emotional patterns in Iran. *Cultural and Communication Studies*, 19(33), Autumn. [In Persian]
- Fooladian, M., & Jalai Pour, M. (2016). Comparing hegemonic and charismatic domination based on Weber's views: Clarifying a conceptual line. *Interdisciplinary Journal of Humanities*, 8(3), Summer. [In Persian]
- Ghaeni, A. (2012). The three paradigms of positivism, interpretation, and hermeneutics in organization and management studies. *Cultural Strategy*, 19. Autumn. [In Persian]

Ghaffari, M., & Sadeghpour, M. (2023). The blend of emotion and borrowing in the macro-value management of society: A case study of discourse formation mechanisms of the Revolution Leader regarding the martyrdom of Qassem Soleimani. *Scientific Political Knowledge Journal*, Special Issue 1 on Resistance. [In Persian]

Ghahramani, M. A., & Abdollahi, B. (2013). Examining the relationship between ontology and epistemology of interpretive, critical, and scientific paradigms with the methodology and methods used in this paradigm. *Research Journal*, 4(1), 7. Spring and Summer. [In Persian]

Ghanimati, H., Mansouri, F., & Dadandish, P. (2020). Social cohesion and its relationship with normative dispersion. *Social Issues in Iran*, 11(2), Autumn and Winter. [In Persian]

Ghodrati, A., & colleagues. (2018). Identifying social and cultural components affecting commitment to social order in Tehran. *Sociological Studies*, 25(1), Spring and Summer. [In Persian]

Giddens, A. (2004). *Modernity and self-identity* (N. Mofaqian, Trans.). Tehran: Nashr-e-Ni. [In Persian]

Habermas, J. (2013). *The theory of communicative action: Reason and rationality in society, lifeworld, and the critique of the functionalists' concept of reason* (K. Poladi, Trans.). Tehran: Markaz Publications, 1st ed., 2nd revision. [In Persian]

Hajiani, E. (2011). Indicators of solidarity and the impact of Islamic freedom on it. *National Studies*, Special Issue, 1. [In Persian]

Heidari, A., & colleagues. (2012). The theory of symbolic disintegration and legislation: A case study of Shahid Chamran University students in Ahvaz. *Social Issues in Iran*, 3(2). [In Persian]

Hosseinzadeh, M. (2007). Rationality from the perspective of epistemology. *Philosophical Knowledge*, 4(4), Summer. [In Persian]

Iman, M. T. (2009). *Paradigmatic foundations of quantitative and qualitative research methods in humanities*. Qom: Research Institute of the Seminary and University. [In Persian]

Iman, Z. (2022). Anthony Giddens' structuration theory and its role in determining the accountability model in the accounting system. *Scientific-Research Journal of Accounting and Management*, 8(30), Summer. [In Persian]

Jahani Nasab, A. (2022). Examination of the concept of social solidarity in the thoughts of Ibn Khaldun and Émile Durkheim. *Scientific-Research Journal of Social Theories of Muslim Thinkers*, 12(1). Spring. [In Persian]

Javadi Yeganeh, M. R. (2008). A sociological approach to rational choice theory. *Cultural Strategy*, 3. Autumn. [In Persian]

Kraib, J. (1999). *Modern theories in sociology* (M. Mohajer, Trans.). Tehran: Soroush. [In Persian]

Kuzer, L. (1994). *The life and thoughts of great sociologists* (M. Salathi, Trans.). Tehran: Scientific Publications. [In Persian]

Lawler, E. J. (2001). An affect theory of social exchange. *American Journal of Sociology*, 107(2), 321-335.

Lawler, E. J. (2002). Micro social orders. *Social Psychology Quarterly*, 65(1), 4-17.

Mahdavi, S. M. S., & Sharifi, M. (2019). Reflection on the paradigmatic differences between quantitative and qualitative methods in social sciences. *Humanities Research Journal*, 53. Spring. [In Persian]

Maqsoodi, M. (2018). Assessing the collective identity of Iranians with an emphasis on social cohesion. *National Studies*, 19(3). [In Persian]

Masoudnia, H., & Shafiei Yingabadi, N. (2024). Social consensus in Iran: Challenges and solutions. *Political Journal*, 54(4), Winter. [In Persian]

Mohammadi, A., & colleagues. (2022). Proposing a model of social action based on Parsons' AGIL framework in Iran's engineering system. *Strategy*, 11(44). Autumn. [In Persian]

Mohammadi, M. (2007). Religion and ethics in Durkheim's communitarianism and its critique. *Religious Thought Quarterly*, Shiraz University, 25. [In Persian]

Mohammadi, M. (2022). The relationship between emotion and the rational component of the self from Aristotle's perspective. *Scientific Journal of Wisdom and Philosophy*, 18(96), Spring. [In Persian]

Moqaddas, A. A., & Ghodrati, H. (2004). Anthony Giddens' structuration theory and its methodological foundations. *Social Science Journal of Ferdowsi University of Mashhad*, 1(4), Spring. [In Persian]

Moqaddas, A. A., & Ghodrati, Sh. (2011). A critical examination of Jonathan Turner's, Theodore Kemper's, and Edward Lawler's sociological theories of emotions. *Applied Sociology*, 22(42), 2. Summer. [In Persian]

Motavaseli, F. (2019). Talcott Parsons' theory of social order and its correlation with order in the managerial conduct of the Prophet Muhammad. *International Journal of Nations Research*, 4(43). Summer. [In Persian]

Naeibi, H., & colleagues. (2017). Durkheim's and Merton's theory of anomie: Similarities, differences, and measurement methods. *Scientific-Research Journal of Social Welfare*, 17(66), Autumn. [In Persian]

Naghdi, A., & Kamarbigi, K. (2010). A study of social consensus in urban, rural, and tribal communities of Ilam. 4(2), Tir. [In Persian]

Najafi, K., & Farahmand, M. (1989). An examination of the factors affecting social consensus among the Lur and Lak tribes (case study: Mazdan city, Khorramabad). *Journal of Social Development*, 13(4). Summer. [In Persian]

Nozari, H. A. (2002). Revisiting Habermas. Cheshmeh, Tehran. [In Persian]

Parsons, T., & Robert, B. (1995). Family, socialization and interaction process. New York: The Free Press.

Rabani Khorasgani, A., & Kianpour, M. (2009). Sociology of emotions. *Applied Sociology*, 20(34), 2. Summer. [In Persian]

Reza Doost, K. (2023). Socio-cultural factors affecting social consensus in Dehdasht city. *Journal of National Security Studies*, 61, 16(1). [In Persian]

Ritzer, G. (2003). *Sociological theories in the contemporary era* (M. Salathi, Trans.). Tehran: Scientific Publications. [In Persian]

Ritzer, G. (2014). *Sociological theory* (1st ed., H. Naeibi, Trans.). Tehran: Nashr-e-Ni. [In Persian]

Sadeghi Fasaei, S., Naseri Rad, M. (2011). Fundamental elements of qualitative research in social sciences: Ontology, epistemology, methodology, and methods. *Iranian Social Studies*, 5(2), Summer. [In Persian]

Safari, H., & Tofigh, E. (2009). A critical examination of the impact of deviant forms on the intensity of mechanical solidarity in the modern era based on Durkheim's theory: A case study of Tehran. *Iranian Sociology*, 10(1), Spring. [In Persian]

Salehi Amiri, S. R. (2009). *Cohesion and cultural diversity*. Tehran: Research Institute of Strategic Studies. [In Persian]

Satari, A., Yazdani, F., & Farazi, A. (2017). Examining Habermas's communicative action theory and its implications in higher education in Iran. *Educational Sciences Journal of Shahid Chamran University of Ahvaz*, 6(24), Spring and Summer. [In Persian]

Shafiei, M. (2005). The theory of communicative action (lifeworld and system) and social and political critique. *Political Knowledge Quarterly*, 2. Autumn and Winter. [In Persian]

Thamm, R. A. (2006). The classification of emotion. In J. E. Stets & J. H. Turner (Eds.), *Handbook of the sociology of emotions* (pp. 1-15). New York: Springer Science.

Tohidfam, M., & Hosseinian Amiri, M. (2009). The integration of agency and structure in the ideas of Giddens, Bourdieu, and Habermas and its impact on contemporary sociology. *Political Science Journal*, 4(3), Summer. [In Persian]

Turner, J. H. (2006). Psychoanalytic sociological theories and emotion. In J. E. Stets & J. H. Turner (Eds.), *Handbook of the sociology of emotions* (pp. 164-178). New York: Springer Science.

Vajdani, F. (2012). Explaining the internal relationship between rationality and emotion and its implications for nurturing creative thinking in higher education. *Higher Education Letter*, 5(19), Autumn. [In Persian]

Weber, M. (1978). *Economy and society* (G. Roth & C. Wittich, Eds.). Berkeley: University of California Press.

Zaki, M. A. (2016). Social cohesion, students, and universities in Iran. *Iranian Social Studies*, 10(4), Winter. [In Persian]